



ناگفته‌های جنگ ۳۳ روزه در گفتگو با سرلشکر حاج قاسم سلیمانی^۱

همین که روی صندلی نشست، گفت بیست سال است که گفتگوی مطبوعاتی انجام نداده؛ با یک محاسبه‌ی سرانگشتی می‌شود از زمانی که فرماندهی سپاه قدس به او واگذار شده است. این بار اما موضوع گفتگو سبب شد تا حاج قاسم به درخواست ما پاسخ مثبت بدهد؛ جنگ ۳۳ روزه. صحبت از حاج رضوان که به میان آمد، آرام‌آرام رنگ صدایش عوض شد. گفت امروز در کشور ما کلمه‌ی سردار و امیر عرف شده است اما حقیقتاً یک سردار به معنای واقعی، شهید عماد مغنیه بود. اگرچه بیم داشتیم هنوز زمان گفتن ناگفتی‌ها نرسیده باشد اما روایت مشاهدات عینی فرماندهی که تا پایان جنگ ۳۳ روزه در لبنان بوده است، این گفتگوی دوساعته را بسیار جذاب کرده است. متن این گفتگوی خواندنی دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب اسلامی در زیر آمده و فیلم آن نیز از [این پیوند](#) در دسترس علاقمندان است.

● بحث را می‌خواهیم با بررسی زمینه‌های وقوع جنگ ۳۳ روزه آغاز کنیم. این جنگ زمانی به‌وقوع پیوست که حدوداً پنج سال از حضور نظامی آمریکا در منطقه و اقدام این کشور در اشغال افغانستان و عراق می‌گذشت و آمریکا در عراق هم با ناکامی‌های عدیده‌ای دست‌وپنجه نرم می‌کرد و به همین دلیل، اجرا و تحقق طرح خاورمیانه‌ی جدید آمریکا با مشکلات متعددی مواجه شده بود. اما به یک‌باره دیدیم که جناح بازی عوض شد و لبنان به‌عنوان زمین بازی اجرای این طرح انتخاب شد و جنگ ۳۳ روزه رقم خورد. چرا این اتفاق افتاد؟

بسم الله الرحمن الرحيم. ایام سوگواری سرور و سالار شهیدان حسین بن علی (علیه‌السلام) (را خدمت شما تسلیت می‌گویم. در مسئله‌ی جنگ ۳۳ روزه یک عوامل پنهانی وجود داشت که درواقع عوامل واقعی جنگ بود و یک عوامل ظاهر و آشکاری وجود داشت که بهانه‌ی آن اهداف پنهانی بود. البته ما اطلاعاتی نسبت به آمادگی‌های رژیم صهیونیستی داشتیم اما اطلاعاتی نسبت به اینکه دشمن می‌خواهد یک هجومی را در یک غافلگیری انجام بدهد، نداشتیم. بعد از شروع جنگ، از دو موضوع به این جمع‌بندی رسیدیم که بنا بود جنگی با سرعت و با غافلگیری انجام شود و در آن غافلگیری، حزب‌الله منهدم بشود. اما جنگ در شرایطی اتفاق افتاد که دو اتفاق مهم، یکی مربوط به کل منطقه و دیگری مربوط به خود رژیم صهیونیستی وجود داشت. در مسئله‌ی منطقه، آمریکا با توجه به حادثه‌ی یازده سپتامبر به یک توسعه‌ی فوق‌العاده‌ای در حضور نیروهای مسلح خودش در منطقه‌ی ما رسیده بود که تقریباً مشابه آن، در بعد کمی فقط در جنگ جهانی دوم وجود داشت و در بعد کیفی، حتی در آن جنگ هم وجود نداشت.

پس از حمله‌ی صدام به کویت در سال ۱۹۹۱ و متعاقب آن، حمله‌ی آمریکا و شکست صدام، یک ته‌نشین مسلحانه‌ای در منطقه‌ی ما به وجود آمد که منجر به استقرار نیروهای آمریکایی شد. اما از یازده سپتامبر به این طرف، به‌دلیل دو هجوم سنگینی که آمریکا داشت (به افغانستان و به عراق) تقریباً نزدیک به ۴۰ درصد از نیروهای مسلح در خدمت آمریکا مستقیماً وارد منطقه‌ی ما شدند و بعداً در طول مدت به‌دلیل تعویضات و تغییراتی که انجام گرفت، حتی به حضور نیروهای ذخیره و احتیاط و گارد ملی هم کشیده شد. یعنی تقریباً می‌توان گفت که بیش از ۶۰ درصد ارتش آمریکا اعم از نیروهای داخلی تا نیروهای بیرونی، وارد منطقه‌ی ما شدند. بنابراین یک حضور بسیار حجیم در بعد کمی اتفاق افتاد که فقط در عراق بالغ بر ۱۵۰ هزار سرباز وجود داشت و بیش از ۳۰ هزار نیروی آمریکایی در افغانستان بودند. این غیر از نیروی متحدین بود که در افغانستان قریب به ۱۵ هزار نفر بودند. بنابراین یک نیروی ۲۰۰ هزار نفره‌ی آموزش‌دیده‌ی متخصص در منطقه‌ی ما، در کنار فلسطین حضور داشت. این حضور طبیعتاً یک فرصت‌هایی را برای رژیم صهیونیستی ایجاد می‌کرد؛ یعنی حضور آمریکا در عراق، مانع تحرک سوری‌ها در سوریه بود، تهدیدی علیه دولت سوریه هم محسوب می‌شد، تهدیدی علیه ایران هم محسوب می‌شد. بنابراین شما اگر به جغرافیای عراق در هنگام جنگ سال ۲۰۰۶ (جنگ ۳۳ روزه) نگاه کنید، می‌بینید در عراق که حلقه‌ی اتصال کشور محور و کشور مادر مقاومت است، آمریکا یک حائل قریب به ۲۰۰ هزار نفره از نیروهای مسلح خود با صدها فروند هواپیما و هلی‌کوپتر به اضافه‌ی هزاران دستگاه زرهی ایجاد کرد.

طبیعتاً این حضور نظامی آمریکا در منطقه به رژیم صهیونیستی فرصتی را می‌داد که از این موضوع بهره‌برداری کند و اقدامی را انجام بدهد؛ به این معنا که این هیمنه، در ترساندن ایران و در توقف و ترساندن سوریه اثر دارد و بنابراین نباید این دو نظام، اقدامی را انجام بدهند. رژیم صهیونیستی بر مبنای این تصور، خصوصاً با توجه به دولتی که در آمریکا بر سر کار بود - یعنی دولت بوش که دولت تندمزاج و سریع‌التصمیمی بود و همچنین تیمی که در کاخ سفید حاکم بود و با رژیم صهیونیستی همراه بود - فرصت را مناسب می‌دید برای اینکه چنین اقدام جنگی را انجام بدهد. بنابراین ریشه‌ی اصلی وقوع این جنگ در بهره‌برداری رژیم صهیونیستی از حضور نظامی آمریکا در منطقه و بهره‌گیری از سقوط صدام و پیروزی اولیه‌ی آمریکا در افغانستان و ایجاد رعب سنگینی است که آمریکا در منطقه ایجاد کرده بود؛ به‌طوری‌که آمریکا حجم وسیعی از گروه‌های سیاسی منطقه و دنیا را که مخالف سیاست‌هایش بودند جزو گروه‌های تروریستی محسوب کرده بود. رژیم صهیونیستی می‌خواست از این موضوع

^۱ منبع: سایت دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب اسلامی <http://farsi.khamenei.ir/others-dialog?id=43598>



بهره برد و فکر می کرد این بهترین فرصت برای یک جنگ برق آسا است. چون این رژیم در سال ۲۰۰۰ یک شکست را تجربه کرده بود و از لبنان عقب نشینی و درواقع فرار کرده بود و حزب الله او را شکست داده بود. او می خواست مجدداً به لبنان برگردد اما نه به اشغال بلکه به انهدام و تغییر دموگرافی در جنوب لبنان.

البته این مسئله بعداً و در حین جنگ و تقریباً با شروع جنگ معلوم شد که اصل نیت آن ها تغییر دموگرافی کامل در لبنان بوده است؛ یعنی نیروها و یا مردمی که در جنوب لبنان هستند و یک رابطه ی مذهبی با حزب الله دارند، کوچانده بشوند و از لبنان بروند. رژیم می خواست مانند آن طرحی که بعد از سال ۱۹۶۷ پیرامون فلسطینی ها در جنوب لبنان اجرا شد، همان طرح پیرامون مسئله ی شیعی لبنان در جنوب لبنان اتفاق بیفتد؛ دقیقاً همان طرح قبلی که در آن فلسطینی ها را وادار کردند که از جنوب لبنان خارج بشوند و در اردوگاه ها و مخیم های گوناگون در لبنان و سوریه و دیگر نقاط جهان عرب توزیع بشوند مد نظر بود؛ طرحی که در نتیجه ی آن حتی یاسر عرفات مجبور بشود مرکزیت خود را از لبنان به مغرب منتقل بکند و درواقع رژیم، فرماندهی فلسطینی را آواره بکند. همین ذهنیت پیرامون شیعی لبنان وجود داشت. به این دلیل من از توضیح شرایط قبل از جنگ به حین جنگ می روم برای اینکه این موضوع کامل بشود.

دو عبارت مهم، آمریکایی ها و اسرائیلی ها دارند. در ابتدای شروع جنگ، بوش کلمات خیلی سخیفی بیان کرد که چون کلمه ای در شأن خودش است قابل تکرار نیست که من بیان بکنم، اما مؤدبانه ترش را رایس گفت. وقتی این کشتارها و ضجه ها در جنوب لبنان اوج گرفت و بمباران هایی که اوج مستی تکنولوژی بود اتفاق افتاد به طوری که هر کجا را اراده می کردند با دقت تکنولوژی می زدند و منهدم می کردند، وقتی کشتارهایی اتفاق می افتاد که کشتار قانا را در خودش هضم کرده و حذف کرده بود، رایس آن عبارت را به کار برد. او ضجه ها و فریادهای بچه ها و کودکان مظلوم و زنان و انسان های بی گناه را در زیر آوارها تشبیه کرد به این عبارت سخیف و گفت «این درد زایمان خاورمیانه ی جدید است»؛ درد زایمان یک حادثه ی بزرگ. بنابراین این عبارت ها نشان می داد یک طراحی بزرگ وجود دارد.

اما آن چیزی که به رژیم برمی گشت این بود که رژیم، یک اردوگاه بزرگ را در فلسطین با تعدادی کشتی پیش بینی کرده بود؛ اردوگاه برای اینکه هر تعدادی می توانند از مردم لبنان را بگیرند و در ابتدا به یک اردوگاهی در داخل فلسطین که تا سقف ۳۰ هزار نفر پیش بینی شده بود منتقل بکنند و بعد در این اردوگاه، نفرات را تفکیک کنند، آن هایی که افراد عادی هستند را منتقل کنند به کشورهای دیگر و آن هایی که از دید آن ها مجرم هستند یا وابستگی سازمانی به حزب الله دارند را دستگیر بکنند. کشتی را هم آماده کرده بودند که آن کوچ را انجام بدهند. لذا جنگ در این مرحله برخلاف همه ی جنگ ها که خشک و تر را می سوزاند خیلی با دقت تکنولوژی انجام گرفت؛ یعنی آن ها یک طایفه را مورد حمله ی خود قرار دادند؛ اول سعی کردند حزب الله را هدف بگیرند اما بعداً توسعه اش دادند به کل طایفه ی شیعه در جنوب لبنان تا بتوانند این تغییر دموگرافی را به طور کامل در جنوب اجرا کنند. بعداً خود آن ها اعتراف کردند به این موضوع که قصد این کار را داشتند. یعنی ابتدا اولمرت گفت و بعد هم وزیر دفاع و رئیس ستاد ارتش گفتند که ما قصد داشتیم این جنگ را در یک حالت غافلگیری انجام بدهیم که آن غافلگیری اگر اتفاق می افتاد باید عمده ی کادر حزب الله در یک هجوم هوایی گسترده از بین می رفت و بالغ بر ۳۰ درصد سازمان حزب الله در مرحله ی اول، آسیب جدی می دید. آن ها در مراحل بعدی به دنبال انهدام قطعی بودند.

بنابراین این جنگ که طراحی شده بود، متفاوت با همه ی جنگ های گذشته بود و مسیری که طی می کرد، مسیر جنگ با یک سازمان مثل حزب الله نبود، بلکه مسیر و هدف آن، جنگ برای ریشه کنی یک طایفه در لبنان و کوچاندن این طایفه از لبنان به مناطق دیگر بود. به عبارت دیگر، پیروزی دشمن باید این نتیجه را برای او به بار می آورد: «خلاصی از حزب الله برای همیشه» و شرط خلاصی از حزب الله، خلاصی از بخش مهمی از مردم لبنان بود که در مناطق مهمی نه فقط در جنوب بلکه در بخش بقاع و در شمال لبنان زندگی می کردند.

نکته ی دیگری که باید به آن توجه خیلی جدی بشود، تمایل کشورهای عربی در حمایت از اسرائیل در چنین جنگی، و رضایت آن ها در ریشه کنی حزب الله یا طایفه ی شیعه از جنوب لبنان بود. رژیم صهیونیستی در عالی ترین سطح خودش یعنی اولمرت رئیس این رژیم، این مسئله را اعلام کرد و گفت برای اولین بار کشورهای عربی، اسرائیل را در جنگ علیه یک سازمان عربی حمایت کردند؛ البته منظور او از کشورهای عربی، همه ی آن ها نبود بلکه منظور او بیشتر بر حوزه ی خلیج فارس و در رأس آن ها رژیم آل سعود متمرکز بود؛ البته طبیعتاً مصر را هم شامل می شد اما می توانستیم در آن مقطع استثنائاتی قائل بشویم. عراق فاقد حاکمیت بود و حاکم آن روز عراق یک حاکم نظامی آمریکایی بود. بنابراین عراق حاکمیتش در دست آمریکایی ها بود. دولت سوریه هم به دلیل مرگ مرحوم حافظ اسد دولت جوانی بود که تازه شروع به کار کرده بود. به هر حال برای اولین بار اکثر کشورهای عربی در جنگ علیه یک سازمان عربی، اسرائیل را در این جنگ حمایت کردند. این یک واقعیت مهم و جدی بود که اولمرت بیان کرد.

بنابراین ما باید سه منظور را در اهداف پنهان جنگ ۳۳ روزه مدنظر قرار بدهیم؛ اول، فرصت حضور آمریکا و حاکمیت آمریکا در عراق و ایجاد رعب و وحشتی که آمریکا در منطقه در اثر حضور گسترده ی خود ایجاد کرده بود. دوم، آمادگی کشورهای عربی و اعلام پنهان همکاری کشورهای عربی با رژیم صهیونیستی برای ریشه کنی حزب الله و تغییر دموگرافی در جنوب لبنان؛ و سوم، اهداف خود رژیم برای بهره گیری از این فرصت جهت خلاص شدن از حزب الله برای همیشه.



❖ دلایل پنهان این جنگ را به خوبی تشریح کردید. دلایل آشکار و بهانه‌ی آغاز این جنگ چه بود؟

مسئله این بود که حزب‌الله به مردم لبنان متعهد شده بود که جوانان زندانی و اسیر لبنانی را از چنگال رژیم صهیونیستی آزاد بکند. غیر از حزب‌الله هیچ قدرتی که بتواند این تعهد را عملی بکند وجود نداشت. سید در یک بیانی این را وعده داد که حتماً مانند آنچه در گذشته اتفاق افتاد، حزب‌الله نسبت به آزاد کردن اسرای لبنانی از دست رژیم صهیونیستی عمل می‌کند. مردم لبنان اعم از آن اسرائیلی که دروزی بودند یا اسرائیلی که مسلمان بودند یا اسرائیلی که مسیحی بودند، امید و پناهگاهی جز حزب‌الله نداشتند، امروز هم ندارند؛ یعنی در هر حادثه‌ای، تکیه‌گاه اصلی ملت لبنان برای دفاع در برابر این حکومت وحشی، حزب‌الله است. آن روز هم اولاً تکیه‌گاهی جز حزب‌الله وجود نداشت و ثانیاً حزب‌الله راهی نداشت جز اینکه یک اقدامی بکند تا بتواند در اثر آن، یک تبادل را انجام بدهد؛ کمالینکه رژیم صهیونیستی اصلاً دیپلماسی نمی‌فهمد. زبان او با همه‌ی اطراف، زبان زور است و غیر از زبان قدرت در مقابل خودش زبان دیگری را خیلی متوجه نیست و برایش محلی از اعراب هم ندارد کمالینکه در مقابل اعراب هم این‌گونه بود. بنابراین حزب‌الله برای اینکه بتواند به وعده‌ی خودش یا انتظار مردم لبنان یک جواب مثبتی بدهد، راهی جز این نداشت. این تنها راه ممکن بود و غیر از این راه دیگری نبود. در تبادلات قبلی، اسرائیل حاضر نشده بود اسرای اصلی که بعضاً نوجوان بودند را آزاد بکند؛ نوجوان‌هایی که دوره‌ی طولانی در زندان به سر برده بودند و به سنین جوانی یا میان‌سالی رسیده بودند. حزب‌الله درواقع این وعده را داد که آن‌ها را آزاد کند اما در آن تبادل اولیه که انجام گرفت، این هدف محقق نشد یا اسرائیل قبول نکرد این زندانی‌ها را آزاد بکند. لذا حزب‌الله برای تحقق این وعده‌ی خود به مردم لبنان، اقدام عملیاتی انجام داد که در اثر این عملیات، بتواند آن تبادل را انجام بدهد که بعد هم موفق شد.



پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای

بر این مبنا یک عملیات ویژه‌ای صورت گرفت که فرمانده آن شهید عماد مغنیه بود. نمی‌دانم چه اسمی برای او بگذارم؛ آیا این کلمه را که امروز مرسوم شده است، یعنی «سردار» را درباره‌ی او بگوییم؟ امروز در کشور ما کلمه‌ی «سردار» (و «امیر» عرف شده است اما شهید عماد مغنیه، فراتر از این کلمه بود؛ او حقیقتاً یک سردار به معنای واقعی بود؛ یک سرداری که شاید بتوانم بگویم شبیه‌ترین صفات را در صحنه‌ی جنگ به مالک اشتر داشت. من در شهادت او همان حالی را که در آقا امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) هنگام شهادت مالک حادث شد، نسبت به مقاومت می‌دیدم. در شهادت مالک، یک حالت حزن و اندوه فوق‌العاده‌ای، امام (علیه‌السلام) (را گرفت و به تعبیری در بالای منبر گریست و فرمود: «ما مالک لو کان من جبل لکان فداء، و لو کان من حجر لکان صلدا، أما و الله لیهدن موتک عالما و لیفرحن عالما، علی مثل مالک فلتبک البواکی، و هل مرجو کمالک، و هل موجود کمالک، و هل قامت النساء عن مثل مالک؛ چه مالکی! که اگر کوه بود کوهی عظیم و بزرگ بود، و اگر سنگ بود سنگی سخت بود، آگاه باشید که به خدا سوگند، مرگ تو ای مالک، جهانی را ویران و جهانی را شاد می‌سازد. بر مردی مانند مالک باید گریه‌کنندگان بگیرند، آیا یآوری مانند مالک دیده می‌شود، آیا مانند مالک کسی هست، آیا زنان از نزد طفلی برمی‌خیزند که مانند مالک شود. این جمله‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) (خیلی مهم بود که فرمود مثال مالک برای من، مثل وجود من برای رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) (بود. در مسئله‌ی عماد همین حال بود؛ یعنی عماد نسبت به مقاومت یک چنین توصیفی داشت که من عرض کردم. اگر بخواهیم از این عرف‌های متداول موجود خودمان



عبور بکنم باید تشبیه بکنم به همان جمله‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) (پیرامون مالک که فرمود زن‌ها باید بزنند تا کسی مانند مالک در دنیا زائیده شود. عماد یک چنین شخصیتی داشت.

او همان طور که اداره‌ی خیلی از صحنه‌های سخت را بر عهده داشت، مدیریت این عملیات ویژه را هم عهده‌دار بود و خودش از نزدیک نظارت و مدیریت کرد. عملیات او موفق شد و توانست در داخل سرزمین فلسطین اشغالی، یک ماشین نظامی رژیم صهیونیستی را مورد حمله قرار بدهد و دو نفر را از داخل آن که زخمی شده بودند، به اسارت بگیرد. من به ماقبل عملیات کار ندارم؛ این عملیات، عملیات یک‌روزه نبود بلکه عملیات چندماهه‌ای بود که رژیم، تحت نظر گرفته شد و بر مبنای یک تدبیری که سید مقاومت جناب سیدحسن نصرالله به عنوان فرماندهی کل مقاومت در لبنان کرده بود، مدیر این صحنه که مسئول جهادی حزب الله، عماد مغنیه (رحمة الله علیه) بود، اقداماتی برای آمادگی قبل از این عملیات انجام داد که خیلی مهم بود و چون جزو بحث ما هم نیست الان خیلی ضرورت ندارد به آن بپردازیم. اما این عملیات، چهار عملیات بود نه یک عملیات؛ چهار عملیات مجزای ویژه بود. یکی، اصل طراحی این عملیات بود؛ دوم، موقع و زمان حمله بود؛ سوم، عبور از سیم خاردارهای خیلی متراکم و بلند و وسیع رژیم صهیونیستی و رسیدن به محل عملیات بود؛ چون عملیات فقط زدن نبود که انهدامی صورت بگیرد، باید عبور هم صورت می‌گرفت و می‌رفت آن طرف و اسرا را می‌آورد. لذا هر مأموریتی باید با دقتی صورت می‌گرفت که نفرات داخل نفیر کشته نشوند. چهارم هم اینکه باید به سرعت انجام می‌شد و این سرعت به ربع ساعت و نیم ساعت نبود بلکه به دقایق و ثانیه‌ها بود. باید به سرعت اسرا را به نقطه‌ی امن می‌بردند قبل از اینکه دشمن برسد. معمولاً فاصله‌ی دشمن با نقطه‌ی عملیات در رویارویی زمینی چند دقیقه است، در نبرد هوایی که خیلی سریع‌تر است و دشمن سریع می‌رسد. لذا قبل از عملیات با دقت مورد بررسی قرار گرفت. یکی از ویژگی‌های عماد مغنیه توجهش به ظرافت‌ها و ریزه‌کاری‌های دقیق بود. لذا او چون عموماً خودش از نزدیک مدیریت می‌کرد، طراحی هم به عهده‌ی خودش بود، اجرا هم به عهده‌ی خودش بود؛ و عماد موفق شد.

جنگ با این بهانه آغاز شد و یورش سنگینی به مواضع حزب الله صورت گرفت. واکنش حزب الله لبنان در ساعات و روزهای اولیه به چه شکل بود؟ مخصوصاً با توجه به اینکه اسرائیل، بهانه‌ی آغاز این حمله‌ی وحشیانه را اسیرگیری حزب الله لبنان عنوان کرد، قاعدتاً فشار روانی ایجاد شده بود.

باید به دو نکته اشاره کنیم. حزب الله از آنجایی که یک پیوستگی و یک دشمنی غیر قابل سازش با اسرائیل دارد، یعنی از نظر حزب الله و از منظر اعتقادی و منطق سیاسی، اسرائیل غیر قابل سازش است و از نظر دشمن هم، مسئله‌ی قبول حزب الله، غیرممکن است، بنابراین این دشمنی یک دشمنی مستمری است؛ لذا حزب الله پیوسته در یک آمادگی برای دفاع بود؛ این نکته‌ی اول.

حزب الله خالی الذهن و در یک عدم آمادگی به سر نمی‌برد؛ آماده بود و آمادگی او ربطی به این عملیات نداشت. البته این عملیات آمادگی و هوشیاری را در ابعاد دیگری افزایش داد، اما آمادگی در بعد نیروهای رزمنده و وسایل و امکانات، از قبل هم‌پا بود. حالا هم همین طور است؛ یعنی حزب الله همیشه در یک آمادگی صددرصد به سر می‌برد. آمادگی حزب الله مثل دیگر آمادگی‌ها نیست که مثلاً اول، آمادگی زرد اعلام می‌کند، بعد آمادگی قرمز؛ یا مثلاً ابتدا آمادگی سی درصد، بعد هفتاد درصد و در نهایت صد درصد؛ نه، حزب الله پیوسته در یک آمادگی صددرصد به سر می‌برد. آن روز هم در آمادگی صددرصد بود، امروز هم در آمادگی صددرصد است؛ منتها کیفیت این آمادگی به دلیل امکانات، در هر دوره‌ای متفاوت است.

هر اقدامی که حزب الله می‌خواهد انجام بدهد، قبل از آن ابتدا تمهیدات امنیتی را انجام می‌دهد و بعد اقدام می‌کند. لذا حزب الله وقتی تصمیم به اجرای عملیات اسیر گرفتن این دو سرباز رژیم صهیونیستی برای آن مبادله‌ی مهم و سرنوشت‌ساز گرفت، اول یک آمادگی در خودش ایجاد کرد. این آمادگی دارای دو وضعیت بود: آمادگی در مقابله و آمادگی در کاهش خسارت. در تمام دوره‌ای که رژیم صهیونیستی در آغاز جنگ ۳۳ روزه اجرای عملیات کرد خصوصاً در ساعات و روز اول و روزهای اول، او اهداف موجود در بانک اطلاعاتی از قبل آماده‌ی خود را هدف قرار داد. رژیم، همه‌ی آن بانک اطلاعاتی که از قبل آماده کرده بود را به نیروی هوایی خود واگذار کرد و نیروی هوایی بر مبنای آن بانک که مختصات دقیق مکان‌های متعلق به حزب الله در آن وجود داشت، وارد عمل شد. اما به دلیل تدابیری که حزب الله انجام داده بود - هم در بعد نیروی انسانی و هم در بعد امکانات - حزب الله حداقل آسیب را دید و یا می‌توان گفت در لحظات اولیه هیچ آسیبی ندید. دشمن بعد از ده روز اعلام کرد بانک اهداف من تمام شد، یعنی معنایش این بود که تمام اهداف موجودی که مربوط به حزب الله وجود دارد را منهدم کرده؛ اما بعد معلوم شد که به دلیل اقدامات و ابتکاراتی که حزب الله قبل از شروع عملیات خودش، در پیش‌بینی عکس‌العمل دشمن انجام داده بود، همه‌ی آنچه اسرائیل انجام داده بود، خلاف تصوراتشان بود.

نکته‌ی دوم اینکه در مسئله‌ی پیش‌بینی جنگ و با توجه به سابقه‌ی عکس‌العمل‌ها، معمولاً این نوع اتفاقات هیچ وقت به یک جنگ کامل نمی‌انجامید. عموماً یک عکس‌العمل یک روزهای وجود داشت که با یک شدتی، مناطق یا نقاطی را رژیم مورد حمله قرار می‌داد و بعد متوقف



می کرد. اما در همان لحظات اول این جنگ، طراحی شده بود که به طور کامل به مورد اجرا گذاشته شد. یعنی آن طرح کاملی که در خفا می خواستند انجامش بدهند، آن را یک جا به اجرا گذاشتند. البته الان ما می گوییم «آن طرح در خفا»، ولاً ما شاید بعد از گذشت دو هفته از آغاز جنگ به صورت اعتقادی - و نه اطلاعاتی - به این نکته رسیدیم؛ تقریباً اواخر جنگ بود که به صورت اطلاعاتی به این رسیدیم که دشمن طرحی از قبل آماده داشته و می خواسته در غافلگیری کامل این را عمل بکند و بخش اعظمی از این فهم ما به دلیل اعلام خود دشمن بود. بنابراین جنگ به سرعت به یک جنگ کامل تبدیل شد و مثل یک انبار وسیع باروت و مواد منفجره ای که با یک فتیله ناگهان منفجر می شود، جنگ شعله ور شد. انگار یک مرتبه همه ی آن طرح به مورد اجرا گذاشته شد و این انفجار عظیم که جنگ ۳۳ روزه نامیده شد صورت گرفت.

در هنگام وقوع جنگ، جناب عالی کجا بودید؟

من روز اول که حادثه اتفاق افتاد به لبنان برگشتم؛ چون یک روز قبل از آن آنجا بودم. درواقع اول به سوریه آمدم، منتها همه ی راه ها به سمت لبنان مورد حمله قرار گرفته بود، خصوصاً تنها راه رسمی ورودی که گذرگاه مرزی لبنان به سوریه بود، پیوسته زیر آتش هواپیماها بود و هواپیماها لحظه ای آنجا را ترک نمی کردند. تماسی داشتیم با دوستانمان از راه خط امن و عماد آمد دنبال من و من را از سوریه از یک راه دیگری که یک بخش آن پیاده بود و یک بخشی را هم با ماشین طی کردیم، به لبنان منتقل کرد. آن وقت هنوز گستره ی اصلی جنگ، تمرکز بر ساختمان های اداری حزب الله، اکثر مناطق جنوب و بعضاً نقاطی در مراکز میانی و شمالی بود.



IR.KHAMENEI

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه ای

تقریباً هفته ی اول که سپری شد، از تهران اصرار داشتند که من به تهران بیایم تا درباره ی جنگ توضیح بدهم. من از یک راه فرعی برگشتم. آن وقت رهبر معظم انقلاب در مشهد بودند و من خدمت ایشان رسیدم برای جلسه ی سران سه قوه و مسئولان اصلی که عضو شورای امنیت ملی بودند و غالباً در بخش های امنیتی و اطلاعاتی حضور داشتند. در جلسه ی مشهد، من گزارشی از حادثه دادم. گزارش من تلخی بود. یعنی مشاهدات من افقی از پیروزی را نشان نمی داد. جنگ کاملاً جنگ متفاوت و تکنولوژیک و دقیقی بود. اهداف با دقت انتخاب می شد. ساختمان های دوازده طبقه با یک بمب با زمین یکسان می شدند. هدف گیری در بخش های روستایی که فاصله ی یک روستا با روستای دیگر کم بود و روستاها چسبیده به هم بودند، برای توپخانه ها کار سختی است؛ درعین حال زمانی که هدف جنگ، از حزب الله به طایفه ی شیعه منتقل شده بود، وضع یک روستایی که شیعه نشین بود با روستای دیگری که برادران مسیحی ما بودند یا برادران اهل تسنن بودند کاملاً متفاوت بود. یعنی یک جا یک نفر با اطمینان نشسته بود و مشغول کشیدن قلیان بود و یک جا، یکجا چندین هزار گلوله فرود می آمد. من این مسائل را در آن جلسه گزارش دادم.

وقت نماز شد و حضرت آقا رفتند برای وضو گرفتن. من هم رفتم وضو بگیرم. آقا وضو گرفته بودند و آستین هایشان هنوز بالا بود؛ وقتی برمی گشتند با دست به من اشاره کردند که بیا؛ من رفتم. آقا فرمودند «شما از گزارشت چیزی می خواستی به من بگویی؟» عرض کردم نه، فقط می خواستم توضیح واقع را بدهم. آقا فرمودند: «این را فهمیدم. چیز دیگری نمی خواستی بگویی؟» عرض کردم نه. نماز خواندیم و برگشتیم به جلسه. گزارش من تمام شده بود. آقا شروع به صحبت کردند. چند مطلب را فرمودند، از جمله اینکه فرمودند نکاتی که فلانی «گفتند پیرامون جنگ، همین طور



است؛ این جنگ، جنگ بسیار سخت و شدیدی است اما من تصور می‌کنم این جنگ شبیه جنگ خندق است.» آقا آیات جنگ احزاب یا همان جنگ خندق را قرائت کردند و حالت مسلمان‌ها، حالت اصحاب و یاران پیغمبر، حالتی که بر صف آن‌ها حاکم بود را بیان کردند. بعد فرمودند «اما من تصور این است که پیروزی این جنگ، همانند پیروزی جنگ خندق خواهد بود.» من در دلم تکان خوردم، چون اصلاً چنین ظنی از نظر نظامی نداشتم. یعنی در دلم تنها کردم کاش آقا این را نمی‌فرمودند که نتیجه‌ی این جنگ، پیروزی است. جنگ احزاب، پیروزی بزرگ پیامبر بود.

در ادامه، آقا دو نکته‌ی دیگر فرمودند که خیلی مهم بود؛ یکی فرمودند «من تصور این است که اسرائیل این طرح را از قبل آماده کرده بود و می‌خواست همین طرح را در یک غافلگیری کامل به اجرا بگذارد و حزب‌الله را در غافلگیری نابود کند. عمل حزب‌الله در گرفتن این دو اسیر، آن غافلگیری را به هم زد.» خب، من این اطلاعات را نداشتم، سید هم این اطلاعات را نداشت، عماد هم نداشت. هیچ‌کدام این اطلاعات را نداشتیم. من همیشه این اعتقاد را داشتم و به دوستانم هم گفته‌ام که در این بیست سالی که در محضر آقا بودم، نتیجه‌ی تقوا را و ثمره‌ی آن را که حکمت می‌شود و بر زبان و بر دل و بر عقل جاری می‌شود، من در آقا به‌طور کامل دیدم. لذا در هر چیزی که الان ایشان شبیه می‌کنند، مطمئن می‌شوم که در انتهای آن، شبیه درمی‌آید و یا بر هر چیزی که یقین می‌کنند، مطمئن می‌شوم که در آن، [مقصود] به دست می‌آید. وقتی آقا این نکته را فرمودند برای من خیلی نویدبخش بود؛ چون این حرف، سید را خیلی کمک می‌کرد و خیالش را راحت می‌کرد. مخصوصاً اینکه در اواخر جنگ، تعداد شهدا بالا رفت و حجم انهدام و تخریب هم بالا رفت. سید عبارتهایی بیان می‌کرد که من را متأثر می‌کرد و من نمی‌خواهم آن عبارتها را بیان بکنم. دیدم این بیان آقا خیلی بیان خوبی است برای او که ممکن است کسی شماتت کند و مثلاً بگوید چرا حزب‌الله برای گرفتن دو اسیر، کل شیعه را با خطر مواجه کرد. اما بیان این موضوع که حزب‌الله با گرفتن دو اسیر، نه تنها خودش را بلکه ملت لبنان را از یک نابودی کامل نجات داد، خیلی نویدبخش و مهم بود.

یک نکته‌ی سوم هم فرمودند که جنبه‌ی معنوی داشت؛ فرمودند «به این‌ها بگویند دعای جوشن صغیر را بخوانند.» در شیعه عموماً دعای جوشن کبیر معروف است و دعای جوشن صغیر حداقل در بین عموم مردم - غیر از خواص - معروف نیست. بعد آقا توضیحی هم دادند که یعنی ما تصور دیگری نکنیم در این موضوع که این دعای جوشن صغیر حالا مثلاً چیست؛ مثل بعضی‌ها که می‌گویند این چهار تا قل هو الله را بخوان یا مثلاً این حمد را بخوان و موضوع حل است. آقا فرمودند «این دعای جوشن صغیر حالت یک انسان مضطر است؛ انسانی که در یک اضطرار شدید است و می‌خواهد با خدا حرف بزند».

من همان شب به تهران آمدم و مجدداً به سوریه برگشتم. احساس بسیار خوبی داشتم چراکه حامل یک پیامی بودم که شاید برای سید از هر امکان دیگری ارزشمندتر بود. مجدداً عماد آمد دنبال من و از همان راه برگشتیم و رفته پیش آقاسید و موضوع را برای ایشان نقل کردم. شاید هیچ چیزی به اندازه‌ی این کلمات در روحیه‌ی سید مؤثر نبود. اولاً ایشان یک خصوصیتی دارد که ماها تا حالا هیچ‌کدام به این درجه نرسیده‌ایم. فکر می‌کنم ما اصلاً درس ولایت‌شناسی را باید برویم پیش ایشان یاد بگیریم. او اعتقاد جدی به بیانات رهبر معظم انقلاب دارد و این‌ها را یک بیانات الهی و غیبی می‌داند. لذا به هر بیانی و به هر کلمه‌ای که از ناحیه‌ی رهبر معظم انقلاب صادر شده باشد، اهتمام جدی و توجه اساسی و فوق‌العاده دارد. من به سید توضیح دادم و او هم خیلی خوشحال شد. سپس به سرعت موضوع اول که «نتیجه‌ی این جنگ، همانند پیروزی جنگ خندق خواهد بود؛ و اگرچه سختی‌های زیادی دارد اما پیروزی بزرگی حاصل می‌شود» از قول رهبر معظم انقلاب در بین همه‌ی مجاهدین منتشر شد؛ از کسانی که در نقاط جلو بودند و درگیر بودند تا افراد در همه‌ی صفوف. ثانیاً این تحلیل که «دشمن از قبل یک طرح حمله داشته است» مبنای اصلی عملیات سید در توجیه افکار عمومی و توجه دادن افکار عمومی به نیت دشمن شد. در موضوع سوم هم مسئله‌ی دعای جوشن صغیر رایج شد؛ چون این دعا مفاهیم خیلی ارزنده‌ی عرفانی و معنوی و عبودی دارد و شاید بتوان گفت جزو بهترین دعاها می‌باشد. انتشار این دعا وسعت پیدا کرد و تلویزیون المنار به شکل مرتب آن را با یک صوت زیبا و حزین پخش می‌کرد. حتی در بین مسیحیان هم این دعا را می‌خواندند. چون دعا، دعای الهی است، عرفانی است و متعلق به یک طایفه نیست. یعنی هر کسی که عبودیت و تعبد داشته باشد، به قدرت الهی و به خداوند سبحان اعتقاد داشته باشد، این دعا در او اثر می‌گذارد؛ لذا این پیام خیلی مؤثر بود و شروعی شد برای یک تحرک دیگر و می‌توان گفت که خون تازه‌ای در وجود حزب‌الله دمید تا حزب‌الله با یک امید بیشتری و اعتمادبه‌نفس بیشتری وارد معرکه با دشمن شد.

شما در خلال جنگ، پیام دیگری از طرف حضرت آقا به جناب سیدحسن نصرالله و فرماندهان حزب‌الله منتقل نکردید؟

من تا پایان جنگ برنگشتم و به‌طور کامل در این ۳۳ روز در لبنان ماندم. بعد از اینکه جنگ تمام شد، من به ایران برگشتم و باز در جلسه‌ی مشابه همان جلسه‌ی مشهد اما این بار در تهران، در محضر رهبر معظم انقلاب که همه‌ی سران قوا هم بودند و مسئولین اصلی حضور داشتند، گزارشی از آنچه گذشت که بخشی از آن هم منتشر شده بود، منتقل کردم. ضمن اینکه من در لبنان هم که بودم، به‌صورت روزانه از خط امن گزارشی به تهران می‌فرستادم و مسئولین به این شکل، کاملاً در جریان وضعیت میدانی بودند.



در داخل ایران نظرات پیرامون نحوه‌ی مواجهه و عکس‌العمل جمهوری اسلامی ایران چگونه بود؟ آیا در بین مسئولان، نظرات مخالفی هم بود یا همه نسبت به نوع واکنش ما متفق‌القول بودند؟

در آن مقطع اصلاً اختلاف نظر و اختلاف دیدگاهی وجود نداشت. یعنی همه پیرامون حمایت از حزب‌الله - اعم از حمایت معنوی و مادی یعنی تسلیحاتی، تجهیزاتی و رسانه‌ای و آنچه در چارچوب توان جمهوری اسلامی بود - متفق‌القول بودند. بنابراین در داخل نظام - حداقل در آن مقطع - کسی تردیدی نداشت. من آنجا هم که بودم، نظرات داخل ایران را می‌شنیدم و هیچ نگرانی از این ناحیه وجود نداشت و به معنای کامل کلمه، یک وحدت کاملی در حمایت از حزب‌الله و تلاش برای پیروزی حزب‌الله در جمهوری اسلامی وجود داشت. چون مرکز اساسی این پشتیبانی، رهبر معظم انقلاب بودند، لذا در جهت دادن به این موضوع و تشخیص مصلحت جمهوری اسلامی و مصلحت اسلام و عالم اسلامی تردیدی در ایران وجود نداشت. البته الان هم که در برخی موضوعات ممکن است تفاوت دیدگاه وجود داشته باشد، اما در موضوع حزب‌الله تاکنون ما در همه‌ی سطوح وحدت نظر داشته‌ایم.

از بُعد عملیاتی جنگ ۳۳ روزه کمتر صحبت شده و یا اینکه بیشتر صحبت‌ها و اطلاعات، درباره‌ی وضعیت رژیم صهیونیستی در این جنگ بوده است. خوب است از زبان شما که در میدان این نبرد حضور و فعالیت داشته‌اید، جزئیاتی از راهبردهای عملیاتی حزب‌الله لبنان را بشنویم.

ببینید، هنوز موضوعاتی پیرامون جنگ ۳۳ روزه وجود دارد که نمی‌توان مطرح کرد. حدود سیزده سال از این جنگ می‌گذرد و هنوز سال‌های زیادی باید بخشی از اسرار این جنگ و آنچه حزب‌الله عمل کرد به‌صورت سری باقی بماند. اما در رابطه با بخش‌هایی که می‌توان بیان کرد و مفید است، چند نکته‌ی مهم و چند خاطره می‌گویم.

حزب‌الله یک اتاق عملیات در قلب ضاحیه داشت که عموماً پیوسته ساختمان‌هایی در مجاور آن مورد بمباران قرار می‌گرفتند و منهدم می‌شدند. یعنی در هر شبی، دو سه ساختمان بزرگ بلندمرتبه‌ی دوازده سیزده طبقه، کمتر یا بیشتر، نقش بر زمین می‌شدند و کاملاً با خاک یکسان می‌شدند. این اتاق، اتاق عملیات زیرزمینی نبود بلکه یک اتاق عملیات معمولی بود اما بعضی از تجهیزات، اتصالات و ارتباطات در آن پیش‌بینی شده بود. یک شب که در این اتاق عملیات بودیم و تقریباً همه‌ی مسئولان اداره‌ی جنگ در آن اتاق عملیات حضور داشتند، حدود ساعت یازده شب، بعد از اینکه ساختمان‌های اطرافمان را زدند و منهدم کردند، احساس کردم که یک خطر جدی نسبت به سید وجود دارد و تصمیم گرفتم سید را جابه‌جا بکنیم. من و عماد با هم مشورت کردیم، سید به‌سختی می‌پذیرفت که از اتاق عملیات خارج بشود. خارج شدن او هم این‌گونه نبود که از ضاحیه خارج بشود بلکه باید از یک ساختمانی که فکر می‌کردیم دشمن ممکن است به‌دلیل ترددی که در داخل آن وجود دارد به آن حساس شده باشد، به جای دیگری منتقل می‌شد. هواپیماهای ام‌کا یعنی هواپیماهای بدون سرنشین اسرائیل پیوسته روی آسمان ضاحیه، سه تا سه تا پرواز می‌کردند و بر همه‌ی رفت‌وآمدها کنترل دقیق داشتند؛ حتی از یک موتورسیکلتی که تردد می‌کرد نمی‌گذشتند. ساعت دوازده شب، ضاحیه سوت‌و‌کور بود و اصلاً انگار در آنجا، در آن قلب ضاحیه که مرکز اصلی حزب‌الله بود هیچ‌کس زندگی نمی‌کرد. توافق کردیم از این نقطه به ساختمان دیگری منتقل بشویم و منتقل شدیم. فاصله‌ی زیادی هم بین آن ساختمان و ساختمان دیگر نبود. وقتی منتقل شدیم به محض اینکه داخل آن ساختمان شدیم، بمباران دیگری صورت گرفت و کنار همان ساختمان را زدند. در همان ساختمان صبر کردیم، چون در آنجا خط امن داشتیم و نباید ارتباط سید و مخصوصاً ارتباط عماد قطع می‌شد. مجدداً بمباران دیگری صورت گرفت و یک پل را در کنار این ساختمان زدند. احساس می‌شد که این دو بمباران، زدن سومی هم دارد و ممکن است به این ساختمان برسد. در آن ساختمان فقط سه نفر بودند: من و سید و عماد. لذا تصمیم گرفتیم از این ساختمان هم بیرون برویم و به سمت ساختمان دیگری رفتیم. آمدیم بیرون، ما سه نفر، هیچ خودرویی نداشتیم، ضاحیه تاریک تاریک و در سکوت کامل بود. فقط صدای هواپیماهای رژیم بالای سر ضاحیه می‌آمد. عماد به من و سید گفت «شما بنشینید زیر این درخت، از باب اینکه از دید محفوظ بشوید.» اگرچه محفوظ نمی‌کرد چون دوربین هواپیمای ام‌کا حرارت بدن انسان را از حرارت دیگر اشیاء تفکیک می‌کرد، لذا آن نقطه غیر قابل مخفی کردن بود. وقتی در آن نقطه نشستیم، من یاد قصه‌ی حضرت مسلم افتادم؛ نه برای خودم بلکه برای سید. چراکه سید صاحب اینجا بود. عماد رفت، یک ماشین پیدا کرد، چند دقیقه بیشتر طول نکشید که به‌سرعت برگشت. عماد بی‌نظیر بود؛ مخصوصاً در طراحی. تا قبل از اینکه ماشین به ما برسد، هواپیمای ام‌کا روی ما متمرکز بود. ماشین که رسید به ما، ام‌کا بر ماشین متمرکز شد. می‌دانید که ام‌کا اطلاعات دوربینش را مستقیماً به تل‌آویو منتقل می‌کرد و آن‌ها این صحنه را در اتاق عملیاتشان می‌دیدند. طول کشید تا ما توانستیم با رفتن به زیرزمین، به زیرزمین دیگری برویم و بعد، از این خودرو به چیز دیگری که الان قابل بیان نیست منتقل بشویم و بتوانیم دشمن را گول بزنیم. تقریباً ساعت دو نیمه شب مجدداً به اتاق عملیات برگشتیم.



نکته‌ی مهمی که وجود داشت این بود که معمولاً در جنگ‌ها خیلی شتاب وجود دارد. حالا من ۴۰ سال است که کار نظامی امنیتی می‌کنم و این را می‌فهمم. در جنگ‌ها خیلی شتاب وجود دارد برای اینکه هر امکانی که دارند را در همان لحظات اولیه بروز بدهند. حزب‌الله در این جنگ، در هر مرحله‌ای با یک ابزار جدید و یک اقدام جدید، دشمن را در غافلگیری و در بهت قرار می‌داد. یعنی همه‌ی ابزارهایش را یک‌مرتبه رو نمی‌کرد. لذا سید یک عبارتی داشت که این عبارت، دشمن را خیلی در خوف نگه می‌داشت. سید مرحله به مرحله جلو می‌رفت: مرحله‌ی حیف، مرحله‌ی بعد از حیف، مرحله‌ی بعد بعد از حیف. این مرحله‌ها را همین‌جور ادامه دادند تا وضعیت را به دشمن تفهیم کنند و در هر مرحله‌ای هم سلاح جدیدی را رو می‌کردند تا به دشمن ثابت کنند که می‌توانند دشمن را در آن عمق، مورد حمله قرار بدهند. لذا برای دشمن قطعی شد که حزب‌الله در آن زمان، امکان ورود به مرحله‌ی بعدی که مرحله‌ی خطر و قرمز بود - مرحله‌ای که خطرناک‌تر از آن وجود نداشت - را دارد؛ یعنی در حزب‌الله این توانمندی وجود دارد که جنگ را به داخل تل‌آویو بکشاند. لذا این اقدامات حزب‌الله، ضمن اینکه جنبه‌ی نظامی داشت، جنبه‌ی روانی شدید هم داشت. یعنی هم عملیات نظامی می‌کرد و در هر مرحله‌ای دشمن را در یک نقطه‌ی جغرافیایی از سرزمین فلسطین اشغالی به چالش می‌کشید و هم از نظر روانی، دشمن را دچار یک گنجی سنگین کرده بود.



KHAMENEI.IR

پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای

نکته‌ی دوم در به‌کارگیری ابزار نظامی بود. تصور دشمن این بود که در حجم عملیاتی که انجام داده است، توانمندی حزب‌الله را به صفر یا به حداقل رسانده؛ اما در هر مرحله‌ای که دشمن اعلام می‌کرد مثلاً دیگر از توان شلیک موشک حزب‌الله چیزی باقی نمانده، حزب‌الله آن روز و روز بعد از آن، چند برابر روز قبل موشک شلیک می‌کرد. شلیک کردن موشک یک امر ساده‌ای نبود؛ یعنی در یک سرزمینی که از هوا با یک توپخانه‌ی متحرک و سنگین هوایی مواجه بود، موشک می‌خواهد از یک پناهگاه بیاید بیرون و بر روی هدف تنظیم شود، روی هدف شلیک شود، پرتاب‌کننده‌اش آسیب نبیند و به نقطه‌ی امن دیگری برگردد؛ کار بسیار سختی بود.

این آمادگی‌ها در این سطح بالا، طی چه زمان و مراحل به دست آمد؟

ورزیدگی و زبده‌ی مجاهدین حزب‌الله به دلیل تمرینات دقیق و فشرده‌ای بود که از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ یعنی از زمان فرار رژیم صهیونیستی یا شکست آن در جنوب لبنان شروع شده بود. این تمرینات و آمادگی‌ها لاینقطع تا سال ۲۰۰۶ - به‌عنوان طرحی که حزب‌الله پیش‌بینی کرده بود به نام طرح سیدالشهدا - استمرار داشت. مدیر این طرح و طراح این طرح عماد بود. لذا او چیدمان دقیقی کرده بود که در مواجهه با دشمن چگونه عمل بکند.

نکته‌ی سوم درباره‌ی تاکتیک حزب‌الله است. برخلاف دیگر جنگ‌ها که یک خاکریز مقدم در آن وجود دارد، این جنگ هیچ خاکریز مقدمی نداشت، هر نقطه‌اش یک خاکریز بود، یعنی از نقطه‌ی تماس که تقاطع مرز فلسطین اشغالی با لبنان بود، حداقل تا نهر لیتانی، هر نقطه از آنجا اعم از تپه‌ها، قریه‌ها، خانه‌ها یک خط مقدم و یک خاکریز بود؛ نه یک خاکریز معلوم که در جنگ‌ها متداول است و ما در جنگ خودمان از آن استفاده می‌کردیم، بلکه خاکریزی با تاکتیک ویژه. این تاکتیک حزب‌الله مشابه یک میدان مین هوشمند گسترده بود که هیچ نقطه‌ی خالی و امنی در آن وجود نداشت.



لذا شما اگر به شیوهی حرکت دشمن نگاه نکنید، می‌بینید دشمن در بعضی از روستاها - روستاهای چسبیده به مرز - از ورود به این روستاها عاجز شد و نتوانست وارد این‌ها بشود؛ از ورود به شهرها هم عاجز شد و در نهایت تصمیم گرفت برود از وادی الحجیر به سمت لیتانی بیاید که همان نقطه‌ی شکنندگی و شکست دشمن بود.

یک نکته‌ی مهمی که در جنگ ۳۳ روزه وجود داشت این بود که گاهی یک ضربه‌ی حزب‌الله، مشابه ضربه‌ی آقا امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در جنگ خندق در به زمین زدن عمر بن عبدود تأثیر عجیبی می‌گذاشت؛ همان ضربه‌ای که پیامبر فرمودند این ضربه‌ی امیرالمؤمنین برتر است از همه‌ی عبادت جن و انس؛ چرا؟ چون ناجی اسلام شد. حزب‌الله در ضرباتی که طراحی می‌کرد، بعضی از ضرباتش یک مرتبه یک ساختار کامل رژیم را از دور خارج می‌کرد. یکی از آن ساختارها نیروی دریایی رژیم بود. مستحضر هستید که برای رسیدن به جنوب لبنان، یک راه مواصلاتی وجود داشت و این راه از حاشیه‌ی دریای مدیترانه عبور می‌کرد و به صیدا و صور و نهایتاً به خطوط مقدم جنوبی می‌رسید. در همه‌ی جنگ‌ها، ناوچه‌های رژیم صهیونیستی در دریا مستقر می‌شدند و با توپ‌های دقیق خودشان این جاده را می‌بستند؛ در این جنگ هم در هفته‌ی اول همین کار را انجام دادند. آن چیزی که دشمن تصور نمی‌کرد و حزب‌الله او را در غافلگیری قرار داد، مسئله‌ی موشک‌های دریایی بود. آن روز برای اولین بار قرار بود موشک دریایی مورد آزمایش قرار بگیرد. قبل از آن، همه‌ی موشک‌ها مخفی بودند و آزمایشی وجود نداشت. عملیات، عملیات سختی بود. باید موشک از یک پناهگاه و از یک مخفیگاه خارج می‌شد، با ماشینی که حامل آن بود به یک نقطه‌ی پرتاب می‌آمد که مکشوف بود، درحالی‌که سه چهار ناوچه‌ی اسرائیلی در مقابلش ایستاده بودند. این کار قرار بود زمانی انجام بگیرد که سید می‌خواست صحبت بکند، چون شایعه شده بود که سید زخمی شده است و خیلی حالت نگرانی عمومی در بین مردم لبنان ایجاد شده بود. توافق سید با عماد این شد که باید سید صحبت کند. در آن هفته دشمن یک برتری داشت و ما هنوز کار مهمی غیر از عکس‌العمل موشکی انجام ن داده بودیم. این اقدام باید صورت می‌گرفت. چندین مرتبه این موشک آمد روی سکو و خواست شلیک بشود اما اشکال در شلیک به وجود آمد. سید می‌خواست در صحبت خودش این را به‌عنوان یک غافلگیری مهم اعلام بکند. صحبت سید باید ضبط می‌شد و بعد منتشر می‌شد. یک اتفاق، در کنار اتفاقی که سید داشت صحبت می‌کرد بود که ما آنجا با عماد و برادری دیگر نشسته بودیم. ما به انتهای صحبت سید رسیده بودیم اما این موشک شلیک نمی‌شد. سید که می‌خواست بگوید والسلام علیکم ورحمة‌الله، به این نقطه که رسید، قبل از اینکه این عبارت را بخواهد بیان بکند موشک شلیک شد. سرعت موشک، مافوق صوت بود و سریعاً به ناوچه اصابت کرد. لذا سید در پایان بیان خود مثل یک بیان غیبی که انگار صحنه را می‌دید، گفت «الان در مقابل خودتان می‌بینید که ناوچه‌ی اسرائیلی در حال سوختن است.» این نوع کلام سید با نقطه‌ی اصابت موشک مصادف بود. حالا خود این هم یک فلسفه‌ای دارد که از منظرهای عام شاید قابل قبول نباشد، اما از باب اینکه خداوند تطبیق داد این بیان را و این ضربه را و این ضربه دقیقاً اصابت کرد قابل توجه است؛ درحالی‌که این ناوچه‌ها امکانات جمر دارند و می‌توانند موشک را منحرف کنند، ضد موشک دارند و می‌توانند موشک را بزنند؛ اما موشک آمد و اصابت کرد و ناوچه را دو نیم کرد. این اتفاق، خلاصی از نیروی دریایی رژیم صهیونیستی بود؛ نیرویی که دیگر تا پایان جنگ دیده نشد و با یک موشک، تمام نیروی دریایی رژیم صهیونیستی از صحنه خارج شد.

البته خود این اتفاق که یک رژیم با اصابت یک موشک، نیروی دریایی‌اش از صحنه خارج می‌شود، قابل تحلیل است. بحث در اینجا، بحث توان رژیم صهیونیستی است. یعنی معلوم می‌شود که این رژیم هر تعداد ناوچه داشته باشد، این بار با یک موشک، بار دیگر با دو موشک و با سه موشک به‌طور کامل از میدان خارج خواهد شد. آن زمان در برد صد کیلومتری از میدان خارج شد، ممکن است در مقطع دیگری در برد سیصد کیلومتری از میدان خارج بشود. خب این شد یک معجزه و یک پیروزی بسیار بزرگ. مردمی که در آن مقطع آواره بودند یا زیر بمباران بودند، در همان حین بمباران، فریادهای «الله اکبر»‌شان از خوشحالی بلند شد. این هم یک غافلگیری دیگری بود که حزب‌الله انجام داد و معادله را عوض کرد و رژیم نتوانست این معادله را جبران بکند تا اینکه در نهایت به سمت دشت خیام و به سمت لیتانی حرکت کرد و در آنجا هم شکست خورد.

روزهای بیستم تا بیستوهفتم و بیست‌وهشتم روزهای سختی بود؛ من و عماد از هم جدا شدیم، سید در نقطه‌ی دیگری بود و ما شب‌ها با هم جلسه داشتیم. ما با اصول خاصی خودمان را به سید می‌رساندیم، با سید ملاقات می‌کردیم و عماد گزارش کامل میدان را می‌داد؛ تدابیر سید را هم اخذ می‌کرد. این روزها روزهای بسیار سختی بود؛ خیلی سنگین و سخت بود. تقریباً می‌توان گفت جزو سخت‌ترین روزهای این ۳۳ روز بود. حالا الان وقت بیان بعضی از موضوعات نیست.

عماد یک ابتکار مهم انجام داد که این ابتکار خیلی اثرگذار بود. اگر بخوایم اثر این ابتکار را بیان کنیم، باید آن را با پیام و وعده‌ای که آقا به سید درباره‌ی پیروزی در این جنگ داد مقایسه کنیم؛ این ابتکار که آن اندازه اهمیت داشت، نامه‌ی مجاهدین در خطوط مقدم یا خطوط مواجهه با دشمن در زیر آتش دشمن خطاب به سیدحسن بود. نامه‌ی عجیبی بود؛ یعنی آن روز وقتی نامه قرائت می‌شد، عماد که خودش طراح بود با صدای بلند می‌گریست و من ندیدم کسی این نامه را بشنود و نگیرد. از آن مهم‌تر جواب سید بود؛ یعنی شاید اگر بخوایم تشبیه بکنیم، شباهت داشت به اشعاری که اصحاب امام حسین (علیه‌السلام) در کربلا مقابل دشمن در دفاع از امام حسین (علیه‌السلام) (می‌خواندند). کلام سید به مجاهدین خودش در تقدیر و تقدیس ایستادگی آنان، مشابه کلام امام حسین (علیه‌السلام) (در شب عاشورا بود. این دو کلام - یعنی نامه‌ی مجاهدین به سید و جواب سید به آن - هر کدام اثرگذاری بسیار بالایی داشت و واقعاً الهی بود. اصلاً بیان این نوشته‌ها اثر فوق‌العاده‌ای گذاشت و انرژی بسیار بالایی را ایجاد کرد. از روز بیست و هشتم، روند جنگ بالعکس شد.



حالا اینجا باید یک نکته‌ای بگویم. ما خیلی از این صحنه‌ها را در دفاع مقدس خودمان دیده بودیم و من همیشه می‌گویم که از عوامل بر حق بودن خودمان در جنگ، آن روحیاتی بود که از رزمندگانمان بروز می‌کرد و بیشتر شباهت داشت به حالت سیر و سلوک و برداشته شدن حجاب‌ها؛ از ورای حجاب‌ها و ورای پرده‌ها سخن می‌گفتند. یکوقت - شاید یک سال و نیم قبل از عملیات کربلای پنجم - ما در شلمچه بودیم و می‌خواستیم آنجا عملیات بکنیم و برای اینکه دشمن متوجه ما نشود، نیروهای اطلاعات عملیاتمان را مستقر کرده بودیم. مقابل ما آب بود و آن روز دو نفر از بچه‌های ما به نام حسین صادقی و اکبر موسایی‌پور به شناسایی رفتند اما برنگشتند. یک برادری ما داشتیم که خیلی عارف بود؛ نوجوان مدرسه‌ای بود، دانش‌آموز بود اما خیلی عارف بود. یعنی شاید در عرفان عملی، کم مثل او پیدا می‌شد؛ به درجه‌ای رسیده بود که بعضی از اولیا و بزرگان عرفان، بعد از مدت طولانی مثلاً هفتاد هشتاد سال می‌رسیدند. من در اهواز بودم که این برادر نوجوان ما با بیسیم راکال با من تماس گرفت و گفت «بیا اینجا». من رفتم آنجا. آن برادر ما گفت «اکبر موسایی‌پور و صادقی برنگشتند». خیلی ناراحت شدم و گفتم «ما هنوز شروع نکردیم، دشمن از ما اسیر گرفت و این عملیات لو رفت» و با عصبانیت این حرف را بیان کردم.

من یک روز آنجا ماندم و بعد برگشتم، چراکه جبهه‌های متعددی داشتیم. دو روز بعد دوباره آن برادر ما با من تماس گرفت و گفت بیا؛ من هم رفتم. آن برادر ما که اسمش حسین بود، به من گفت که فردا اکبر موسایی‌پور برمی‌گردد. به او گفتم حسین! چه می‌گویی؟ حسین، یک خنده‌ی خیلی ظریفی آن گوشه‌ی لبش را باز کرد و گفت «حسین پسر غلامحسین این را می‌گوید». اسم پدرش غلامحسین بود؛ او هم دبیر خیلی ارزشمندی بود، مادرش هم دبیر بود. حسین معلم‌زاده بود از پدر و مادر. اصلاً واقعاً به سن نوجوانی معلم بود. وقتی اسم «حسین آقا» را می‌بردند، یک حسین آقا بیشتر نداشتیم؛ شاید صدها حسین در آنجا بودند، اما فقط یک «حسین آقا» بود. گفتم «حسین! چه شده؟» گفت «فردا اکبر موسایی‌پور برمی‌گردد و بعدش صادقی برمی‌گردد». گفتم «از کجا می‌گویی؟» گفت «شما فقط بمانید اینجا». من ماندم. ما یک دوربین خرگوشی داشتیم که دورش را گونی چیده بودیم و دژ درست کرده بودیم. برادرهای اطلاعات که پشت دوربین بودند، نزدیک ساعت یک بعدازظهر بود که گفتند یک سیاهی روی آب است. من آمدم بالا دیدم درست است؛ یک سیاهی روی آب خوابیده بود. بچه‌ها رفتند داخل آب و دیدند که اکبر موسایی‌پور است. روز بعدش هم حسین صادقی آمد. عجیب این بود که آن آب با همه‌ی تلاطماتی که داشته، این‌ها را به همان نقطه‌ی عزیمتشان برگردانده بود. هر دو در آب شهید شده بودند. خیلی عجیب بود. من به حسین گفتم «حسین! از کجا این را فهمیدی؟» گفت «من دیشب اکبر موسایی‌پور را در خواب دیدم که به من گفت: حسین! ما اسیر نشدیم، ما شهید شدیم. من فردا این ساعت برمی‌گردم و صادقی روز بعدش برمی‌گردد». بعد حسین به من جمله‌ای گفت که خیلی مهم است. گفت «می‌دانی چرا اکبر موسایی‌پور با من حرف زد؟» گفتم نه. گفت «اکبر موسایی‌پور دو تا فضیلت داشت: یکی اینکه ازدواج کرده بود، دو اینکه نماز شب او در آب قطع نشد. این فضیلت او بود که او آمد من را مطلع کرد».

حسین بعدها شهید شد. من می‌خواستم به این نکته برگردم که در آن کوران حوادث که خیلی سخت بود، یکی از برادرهای حزب‌الله که اهل تدین و تشرع بود و در جنوب مسئول بود، در حالتی که به تعبیر خودش حالت خواب نبوده گفت «دیدم یک بانویی آمد و یک یا دو بانوی دیگر هم در کنارش بودند. من در عالم خواب حس کردم حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) است. رفتم به سمت پاهای مبارکشان؛ به ایشان گفتم که ببینید وضع ما را، ببینید ما چه وضعی داریم. حضرت فرمودند که «درست می‌شود». گفتم نه. من مصر بودم به پای ایشان بیفتم و اصرار داشتم از ایشان چیزی بگیرم. بعد از اصرار کردن، ایشان فرمودند «درست می‌شود» و یک دستمال از داخل روپوشی که داشتند بیرون آوردند و تکان دادند و فرمودند «تمام شد». یک لحظه بعد یک هلی‌کوپتر اسرائیلی با موشک زده شد و بعد از این، زدن تانک‌ها شروع شد. و زدن تانک‌ها همان نقطه‌ی شکست رژیم در جنگ بود. از اینجا بود که معادله‌ی جدید آمد و اولین موشک‌های کُرت در این جنگ رونمایی شد و برای اولین بار تانک‌های مرکاوا‌ی اسرائیلی که تا حالا به این شکل زده نشده بودند، منهدم شدند و نزدیک به هفت تانک در یک روز زده شد.

چگونه جنگ به پایان رسید؟

آن وقت آقای حمد آل خلیفه که نخست‌وزیر قطر بود، وزیر خارجه بود. او در سازمان ملل بود و وساطت می‌کرد و می‌آمد لبنان و می‌رفت. او بعداً نقل کرد و گفت «در آن روزها آمریکایی‌ها ابداً اجازه نمی‌دادند بحث توقف جنگ مطرح بشود. من ناامید شدم؛ رفتم در خانه‌ی خودم استراحت کنم که دیدم ناگهان سفیر اسرائیل در سازمان ملل سراسیمه آمد دنبال من. با عجله و با نگرانی به من گفت که کجا هستی؟ گفتم مگر چیز جدیدی شده؟ گفت برویم سازمان ملل. آمدم دیدم این جان بولتون خبیث خیلی نگران و مضطرب دارد قدم می‌زند. هر دو به من گفتند الان باید جنگ متوقف بشود. گفتم چرا؟ گفتند اگر جنگ متوقف نشود، ارتش اسرائیل از هم می‌پاشد و متلاشی می‌شود». لذا اسرائیلی‌ها همه‌ی شروط قبلی خودشان را نادیده گرفتند و از آن‌ها عبور کردند و مجبور شدند شروط حزب‌الله را قبول بکنند و آتش‌بس را بپذیرند و این پیروزی بسیار بزرگ برای حزب‌الله رقم خورد؛ نه تنها پیروزی حاصل شد بلکه این اتفاق، نقطه‌ی پایانی شد بر تصور هجوم رژیم صهیونیستی به لبنان که این تا به امروز هم ادامه پیدا کرده است؛ یعنی نه تنها حزب‌الله بر تصور هجوم رژیم صهیونیستی به لبنان اثرگذار شد بلکه بر تصور رژیم صهیونیستی برای هر هجومی اثرگذار شد. من عرض می‌کنم بعد از جنگ ۳۳ روزه، راهبرد رژیم صهیونیستی، از استراتژی بن‌گوریون در جنگ پیش‌دستانه و هجومی، آرام‌آرام به



استراتژی دفاعی تبدیل شد. شما دیدید در این اتفاقی که چند هفته‌ی قبل افتاد و حزب‌الله برای انتقام از دو شهیدش، تهدید کرد که رژیم صهیونیستی را هدف می‌گیرد و می‌زند، اسرائیلی‌ها به فاصله‌ی سه تا پنج کیلومتر از نقطه‌ی صفر مرزی به عمق فرار کردند؛ به‌طوری که خبرنگار المیادین به آن طرف سیمخاردار رفت و گفت من از فلسطین اشغالی به شما گزارش می‌دهم. این اثر جنگ ۳۳ روزه است.



پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای

در حال و هوای بزرگداشت دفاع مقدس هستیم. فرهنگ و ادبیات دفاع مقدس، چگونه به جبهه‌ی مقاومت در منطقه پیوند خورده و استمرار یافته است؟

شما اگر به سیر حوادث در تاریخ اسلام نگاه بکنید، می‌بینید امیرالمؤمنین علیه‌السلام به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اقتدا کرد. وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام موعظه می‌کند، وقتی نامه می‌نویسد، وقتی خطبه می‌خواند، مبنا و مصداق اساسی او، زمان پیامبر، عمل پیامبر و سیره‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است. امام مجتبی و سیدالشهدا علیهما‌السلام وقتی می‌خواستند به کسی اقتدا کنند و سیره‌ی او را مبنا قرار بدهند، خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به‌عنوان یک شاهد عینی و نزدیک‌تر که سیره‌ی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را به‌صورت عملی بیان کرده بود و پیاده کرده بود، مبنا قرار می‌دادند.

دفاع مقدس ما هم از این جنس است؛ یعنی نسبت به همه‌ی دفاع‌های مقدس دیگری که وجود دارد یک حالت مادر دارد، محوریت و قدسیت دارد. در دفاع مقدس ما موضوعات معنوی در اعلی‌ترین شکل بروز داده شد، تبلیغات دینی در اعلی‌ترین شکل بروز داده شد، موضوعات اعتقادی و عبادی در اعلی‌ترین شکل بدون ذره‌ای انحراف نمایش داده شد، ایثار و جهاد و شهادت در اعلی‌ترین شکل نشان داده شد، رابطه‌ی مدیر با زیرمجموعه در دفاع مقدس ما فقط با نادرترین صحنه‌های صدر اسلام قابل تطبیق است. بنابراین دفاع مقدس در همه‌ی موضوعات یک قله است. شما رشته‌کوه‌های البرز را ببینید؛ طول آن بیش از هزار کیلومتر است اما معرفش قله‌ی دماوند است. قله‌ی دماوند، آن نقطه‌ی مرتفع اساسی سلسله جبال البرز است. نسبت دفاع مقدس به همه‌ی این دفاع‌ها، نسبت قله‌ی دماوند به این سلسله جبال طولانی البرز است. دفاع مقدس یک ارتفاعی دارد که مرتفع‌تر از همه‌ی این‌ها است و این‌ها دامنه‌های آن و سلسله قله‌ی آن هستند.